

# پسر زن جادوگر

کلی بارنہیل

مترجم: مریم عزیز



## فصل یک

### دوقلوها

روزی روزگاری دو برادر بودند همان قدر شبیه هم که شما شبیه تصویرتان در آینه.

چشم‌هایی شبیه هم داشتند، دست‌هایی شبیه هم، صداهایی شبیه هم، کنجکاوای سیری‌ناپذیری شبیه هم و با اینکه همه قبول داشتند که یکی‌شان یک کمی فرزتر، یک کمی زیرک‌تر، یک کمی فوق‌العاده‌تر از دیگری است، کسی نمی‌توانست آن دو را از هم تشخیص بدهد. هر وقت هم که خیال می‌کردند تشخیص داده‌اند، معمولاً حدسشان اشتباه از آب در می‌آمد.

مردم می‌پرسیدند: «کدام یکی بود که روی بینی‌اش جای زخم داشت؟ ... آن یکی که نیشخندی پر شر و شور داشت، کدامشان بود؟ ... ند بود که باهوش‌تر بود یا تم؟»

بعضی می‌گفتند: «ندا!»

بقیه می‌گفتند: «تم!»

به نتیجه‌ی یکسانی نمی‌رسیدند. اما مطمئناً یکی‌شان بهتر از

1. Ned

2. Tam

دیگری بود. عاقلانه این بود که همین‌طور باشد.

همسایه‌های اوقات تلخشان آه می‌کشیدند:

- به خاطر هر کس که برایتان عزیز است پسرها! ممکن است آرام بگیرید که بتوانیم دقیق‌تر نگاهتان کنیم؟  
پسرها آرام نمی‌گرفتند، گردبادی از جیغ و توطئه و نیشخندهای شرورانه بودند. یک‌جا بند نمی‌شدند. به همین خاطر هم بود که پرسش کدام‌یکی فرزتر بود، زیرک‌تر یا فوق‌العاده‌تر، همچنان جای گفتگو داشت.

یک‌روز، پسرها به این نتیجه رسیدند که بالاخره زمان مناسب برای ساختن یک کلک فرا رسیده. در خفا و با دقت فراوان به جزئیات، از تراشه‌های الوار، تکه‌های ریسمن، قطعات دوراندختنی مبلمان شکسته و تکه‌چوب یک کلک ساختند. تمام‌مدت هم مراقب بودند کارشان از چشم مادر دور بماند. زمانی که به نظرشان رسید وسیله‌ی سفر دریایی‌شان آماده است، آن را به رودخانه‌ی سترگ<sup>۱</sup> لغزاندند و سوارش شدند، به این امید که خودشان را به دریا برسانند. پسرها در اشتباه بودند. وسیله‌ی سفرشان مناسب دریا نبود. جریان‌های خروشان خیلی زود کلکشان را از هم پاشاند و آن‌دو که برای نجات جانشان تلاش می‌کردند، توی آب افتادند.

پدرشان، مردی تنومند و قوی، میان رود شیرجه زد و با اینکه به‌زحمت می‌توانست شنا کند، میان موج‌ها به‌سمت بچه‌هایش دست‌وپا زد.

در حاشیه‌ی رود جمعیتی گرد آمد. جمعیت از رود می‌ترسید، از دیوهایی که در آب زندگی می‌کردند و اگر مراقب نبودى تو را می‌گرفتند و با خود به گل‌ولای ته رود می‌کشاندند. کسی از میان جمعیت برای کمک به آن مرد یا بچه‌های در حال غرق شدنش، به رود شیرجه نزد. در عوض، برای پدر وحشت‌زده، فریادکشان نظراتی یاری‌کننده می‌فرستادند.

زنی نعره زد: «وقتی بچه‌ها را به‌سمت ساحل می‌کشی، حواست باشد سرشان را بالای آب نگه داری!»

مردی اضافه کرد: «و اگر فقط توانستی یکی‌شان را نجات بدهی، مطمئن شو که بچه‌ی اصلی باشد!»

جریان رود، پسرها را از هم جدا کرد. پدر نمی‌توانست هر دوی آن‌ها را نجات بدهد. در آب دست‌وپا زد و نفرین کرد، زمانی که به یکی از پسرها، پسری که نزدیک‌تر بود، رسید، برادر دوقلویش زیر امواج به پایین‌دست رود کشانده شد و از نظر ناپدید. جسد برادر دوقلو کمی‌بعدتر در همان‌روز به ساحل رسید. متورم و با چهره‌ای مبهوت. مردم در اطراف کودک ریزاندام مرده جمع شدند و سرهایشان را تکان دادند.

گفتند: «باید می‌دانستیم عرضه‌اش را ندارد.»

- پسر اشتباهی را نجات داده! پسر اشتباهی است که زنده مانده!